

داستان طلبه‌ها و دانشجویانی که در میان جنگ و موشک حامی مردم جنگ زده شدند

# جهادگران دهه هشتادی

## از مشهد تا تهران

۳



داستان جلد

زهرآشربیتی! «چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار»، ایرانی‌های بیت آشنای سعدی را که از کودکی آموخته‌اند، بارها و بارها واقعیت بخشیده‌اند؛ به ویژه در دفاع مقدس کنونی مقابل آمریکا و رژیم صهیونیستی که اتحاد، همدلی و همیاری شان دنیا را مبهوت خود کرده است؛ نوع دوستی و فداکاری‌ای که فقط به شهرهای جنگ زده هم محدود نمی‌شود و در شهرهایی مثل مشهد هم که کمتر در معرض حمله و آسیب دشمن هستند، مشهود است؛ از این گذشته، گروه‌هایی نیز به صورت خودجوش برای کمک‌رسانی مستقیم به هم‌وطنان راهی شهرهای جنگ زده به ویژه تهران می‌شوند؛ نمونه‌اش گروهی از طلاب و دانشجویان محله سپس آباد که در آستانه نوروز از نزدیک به یاری هم‌وطنان تهرانی شتافتند.



### کنجکاو درک فضای جنگ بودم



سجاد هنری، طلبه سطح دو مدرسه علمیه حضرت مهدی (عج) مشهد، به عنوان سرپرست گروه جهادی اعزام شده به تهران می‌گوید: خودم گذشته از روحیه جهادی و احساس و وظیفه برای رسیدگی به هم‌وطنان آسیب‌دیده در جنگ تحمیلی، کنجکاوی بودم فضای جنگ را از نزدیک درک کنم و ببینم چطور می‌شود وقتی مکانی مورد اصابت دشمن قرار می‌گیرد، مردم بی‌هیچ ترس و واکنشی آنجا تجمع می‌کنند و شعارا... اکبر سر می‌دهند. تهران را مانند خرمشهر دهه ۶۰، خط مقدم جنگ می‌دیدم و دوست داشتم آنجا نقشی داشته باشم و مردم بدانند که تنها نیستند.

هنری و دوستانش ۲۸ اسفند ۱۴۰۴ با خودروهای شخصی راهی خط مقدم جنگ می‌شوند با این تصور که تهران به شهری جنگ زده و خالی از سکنه تبدیل شده است اما هرچه به مقصد نزدیک‌تر می‌شوند، بیشتر در ذهنیتشان تردید می‌کنند؛ «فکر می‌کردیم مردم شهر را ترک کرده‌اند و با شهری خالی مواجه می‌شویم؛ اصلاً انتظار نداشتیم شاهد ترفیق خودروهای ورودی به تهران باشیم یا نزدیک شهر پاک‌دشت، کامیون پر از گل را در حال ورود به شهر ببینیم؛ همان‌جا با خود گفتیم این نشان سرزندگی و نشاط و جریان زندگی است. همین‌طور هم شد؛ وارد تهران که شدیم، زندگی عادی مردم در جریان و بازارها فعال بود، گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است! آن قدر اقتدار، اتحاد، شجاعت و نترسی دیدیم که اندک نگرانی خودمان هم ریخت.»

### رد خون روی دیوارها

در تهران، شهرک شهید بروجردی که هفته قبل چند بار مورد اصابت دشمن بوده، محل استقرار گروه در نظر گرفته شده بود. آقا سجاد تعریف می‌کند: به محض ورود به شهرک، اولین صحنه که دیدم، عروسک‌ها و وسایل بچه‌هایی بود که شهید شده بودند؛ هفته قبلش دوباره اینجا مورد اصابت قرار گرفته بود و کلی تخریب و شهید داشت که عکس و وسایل بچه‌ها را در یک خیمه ساده به نمایش گذاشته بودند و باید نشان یاد دهنده خودم افتادم. از خود پرسیدم پدر و مادری این‌ها اگر زنده باشند چطور داغشان را تحمل می‌کنند. رد خون هنوز روی دیوارها و محل‌های اصابت موشک واضح بود؛ همان لحظات ورود ما هم پدافند به شدت فعال بود و زمین می‌لرزید؛ ممکن بود هر لحظه دوباره اصابت صورت گیرد، ولی مردم خیلی عادی به زندگی‌شان ادامه می‌دادند و هر لحظه آماده شهادت بودند؛ اینجا بود که پاسخ سؤال پیش از سفرم را گرفتم و سبب شد آن ترس طبیعی لحظات اول ورود به خط مقدم، خیلی زود از وجودم بریزد.

### شهر زنده است؛ جای خوبی هستی سجاد!

در نانوایی شهرک که تخریب شده بود، ساکن شدند و از اول صبح تا پاسی از شب مشغول خدمت بودند؛ از آواربرداری، تمیزکاری و گچ‌کاری و رسیدگی به خانه‌های آسیب‌دیده از موج انفجار گرفته تا دیدار با خانواده شهید، روایتگری و ثبت خاطرات شهید و شرکت در کاروان خودروبی؛ «برای آن‌ها که کسی را در شهرستان نداشتند که موقتاً سکنا پیدا کنند، فوراً خانه‌شان را تمیز و قابل سکونت می‌کردیم و خانواده‌هایی را هم که منزلشان آسیب‌دیده بود، برای اسکان در هتل‌ها راهنمایی می‌کردیم؛ مردم از اینکه می‌دیدند کنارشان هستیم به ویژه در لباس طلبگی، حالشان خوب می‌شد؛ برخی می‌گفتند ما کلاً با روحانی‌ها حال نمی‌کنیم ولی از اینکه می‌بینیم با لباس طلبگی مشغول خدمت هستیم، حس خوب می‌گیریم؛ دمتان گرم. دوسه روز که گذشت، در گشت و ایست بازرسی هم مشغول خدمت شدیم؛ باز هم مردم همه جوهره پای کار بودند؛ از همکاری برای بازرسی هاتان و زرات غذایی و مادی و... این نترسی و استقامت مردم سبب می‌شد حس درونم بگوید که شهر زنده است؛ جای خوبی هستی سجاد! در کنار خدمات عمومی، من با توجه به اینکه بر موبایل گرافی مسلط بودم، از صحنه‌ها و اتفاقات جالب تصویربرداری کرده و در قالب کلیپ در کانال خودم در ایتا و سایر کانال‌ها منتشر می‌کردم.»

